



دور یا دور دنیا

تعمایست نامہ

۱۳

مضممان تا خواتین

الپک اما بیوئل اشمیت
تینوشن بظلم جو

پیش‌گفتار

سال ۱۹۹۵ برای اولین بار با متون نمایشی اریک-امانوئل اشمیت آشنا شدم. به یاد دارم که اجرای مهمان ناخوانده^۱ را در سالن کوچک تئاتر مارینی^۲، یکی از مهم‌ترین تئاترهای خیابان شانزه‌لیزه^۳ پاریس دیدم. اتفاق جالبی که پس از اجرا افتاد و احتمالاً هر شب پس از هر اجرا می‌افتاد این بود که به جرئت می‌توانم بگویم چهارصد تماشاچی نمایش به سوی کتابفروشی تئاتر هجوم بردند و متن نمایشنامه را خریدند و من هیچ‌گاه چه قبل و چه بعد از آن چنین استقبالی از متن یک نمایشنامه ندیدم. به نظر می‌رسید که تماشاگران چنان تحت تأثیر گفت‌وگوهای میان فروید و ناشناس قرار گرفته بودند که می‌خواستند متن نمایشنامه را چندین بار با دقتِ بیش‌تر بخوانند و استدلال‌های دو طرف را بررسی کنند. باید اعتراف کنم اجرایی که آن شب از این نمایشنامه دیدم مرا

1. *Le visiteur*

2. Théâtre Marigny

3. Champs-Élysées

به شدت تحت تأثیر قرار داد و فهمیدم با نوشته‌ی نمایشنامه‌نویسی روبه‌رو هستم که شاید یکی از مهم‌ترین نویسندگانی معاصر فرانسه باشد. ده سال گذشت و اریک امانوئل اشمیت تبدیل شد به یکی از معروف‌ترین نمایشنامه‌نویس‌های فرانسوی، نویسندگانی که بازیگرهایی چون ژان-پل بلموندو^۱، آلن دلون^۲ یا عمر شریف در آثارش بازی کرده‌اند. مهمان ناخوانده مرا به یاد کتاب ایمان یا بی‌ایمانی، ترجمه‌ی مکاتبات اومبرتو اکو و کاردینال مارتینی، که نشر نی آن را منتشر کرده است، می‌اندازد. از آن جایی که می‌دانیم رشته‌ی اصلی اشمیت فلسفه است، جدال درونی فروید با ایمانش، زمانی که نازی‌ها اتریش را فتح کرده‌اند و جایی برای ایمان باقی نمانده، سوژه‌ی بسیار وسوسه‌انگیز و پرهیجانی است. شاید از نظر دراماتورژی، شخصیت‌پردازی و حتی دیالوگ‌نویسی، اشمیت نمایشنامه‌نویس نابی نباشد اما سوژه‌ها و موقعیت‌هایی که شخصیت‌هایش را در آن قرار می‌دهد چشمگیر هستند.

مهمان ناخوانده نخستین موفقیت بزرگ اشمیت در تئاتر به حساب می‌آید. نمایشنامه‌ای که او را در فرانسه و جهان به عنوان یک نمایشنامه‌نویس درخشان مطرح کرد. اشمیت درباره‌ی مهمان ناخوانده می‌گوید:

«وقتی نگارش مهمان ناخوانده را به پایان رساندم، مانند نوشته‌های دیگرم، نظر دوستان نزدیکم را درباره‌ی این نمایشنامه پرسیدم. برخی از آنان گفتند نمایشنامه‌ی فوق‌العاده‌ای است. یکی دیگر گفت به نظرش اصلاً

1. Jean-Paul Belmondo

2. Alain Delon

متن جالبی نیست. طبیعتاً به حرف او گوش کردم و متن را ته کشوی میزم به فراموشی سپردم.

«چند ماه بعد، اصرار دوستان و ذوق یک تهیه‌کننده باعث شد مهمان ناخوانده به اجرا برسد.

«تابستان سال ۱۹۹۳ این نمایش را به جای نمایش دیگری که اجرایش لغو شده بود با عجله تمرین کردند، چراکه تهیه‌کننده اصرار داشت به هر قیمتی که شده در سالنی که از قبل اجاره کرده بود نمایشی روی صحنه ببرد. تمام گروه، کارگردان و بازیگران با عشق و علاقه روی نمایش کار می‌کردند و در هر فرصتی ایمان خود را به نمایش و موفقیت آن، به من ابراز می‌کردند. من ساکت می‌ماندم، ظاهراً از روی فروتنی، اما در واقع از روی ترس و احتیاط، چراکه یقین داشتم همگی در اشتباهند و نمایش شکست خواهد خورد، و دو ماه دیگر هیچ کدام حتی جواب سلامم را هم نخواهند داد.

«و شب اول اجرای مهمان ناخوانده، در ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۳، نشان داد که حق با من بود. فقط دو تماشاچی داشتیم که بلیت خریده بودند، آن هم پدر و مادرم که هر دو به اصرار برای بلیت‌شان پول داده بودند. «منتقدین تئاتر و خبرنگاران نیامده بودند و ترجیح داده بودند سراغ نمایش‌های معروف بروند. تنها راهی که برای ما باقی مانده بود دعوت کردن تماشاچیان بود. در ابتدا پرکردن سالن تئاتر، حتی با دعوت تماشاچیان، کار بسیار سختی بود.

«کم‌کم تماشاگرانی که آمده بودند از اجرا تعریف کردند و سالن پر از تماشاچی جدید و منتقد و خبرنگار شد. روزنامه‌ها دربارهٔ نمایش

می نوشتند و همه می گفتند مهمان ناخوانده نمایشی ست که باید رفت و دید. تا این که سه جایزهٔ مولیر^۱ را آن سال به من دادند.

«موفقیت نمایش همچنان ادامه دارد، در تئاترهای متفاوت، با کارگردان‌ها و بازیگران متفاوت، در سراسر جهان. نمایشنامه در فرانسه رکورد فروش نمایشنامه‌های معاصر را شکست (بیش از پنجاه هزار نسخه) و همه می گویند تازه این اول راه است. من اولین کسی بودم که از این موفقیت متعجب شدم و هنوز هم هستم. حتی اگر امروز دیگر من هم یکی از هواداران مهمان ناخوانده به حساب بیایم.

«من این متن را در خلوت خود نوشته بودم، بر اساس یک نیاز به شدت درونی و شخصی، به حدی که فکر نمی کردم غیر از چند دوست مهربان کس دیگری بتواند با آن ارتباطی برقرار کند.

«امروزه چگونه می شود ایمان داشت، در دنیای پلیدی که هنوز بمب‌ها ویران می کنند، تبعیض نژادی بیداد می کند و انسان‌ها اردوگاه‌های مرگ را اختراع می کنند؟ چگونه در پایان قرن بیستم، قرنی چنین جنایتکار، باز هم می توان ایمان داشت؟

«چگونه می توان در برابر شر به نیکی ایمان داشت؟

«این‌ها سؤال‌هایی هستند که ما هر روز در برابر کودکی که درد می کشد، در برابر معشوقی که بیماری جانش را گرفته، در برابر صفحهٔ تلویزیون که شیون‌ها و دردهای دنیا را به ما نشان می دهد، از خودمان می پرسیم.

«در این نمایشنامه فروید و ناشناس چیزهای زیادی برای گفتن به

هم دارند چرا که هیچ یک به دیگری ایمان ندارد.
 «سال‌ها طول کشید تا رویارویی فروید و ناشناس در من جا بیفتد و بتوانم آن را در قالب یک نمایشنامه بنویسم.
 «ناشناس کیست؟ رویای فروید؟ آیا این نمایشنامه تنها تعمق درونی یک پیرمرد است؟ هر کسی آزاد است برداشت خود را داشته باشد.

«برداشت من ارزش بیش‌تری از برداشت دیگران ندارد. نمایشنامه راه را برای ایمان باز می‌کند و در آستانه در می‌ایستد. گذشتن از این آستانه فقط کار ایمان است، یعنی امری شخصی و آزادانه. اگر من از این آستانه فراتر می‌رفتم دیگر مهمان ناخوانده یک نمایشنامه فلسفی نبود، نمایشنامه‌ای شعاری می‌شد که من از آن متنفرم، چرا که امکان هم‌زمان اندیشیدن و احساس کردن را از تماشاچی می‌گرفت.

«آن دوستی که به من توصیه کرده بود این نمایشنامه را چاپ نکنم، شاید نزدیک‌تر از پیش، هنوز در کنار من است.

«گاهی به شوخی با هم درباره مرگی که برای مهمان ناخوانده خواسته بود حرف می‌زنیم. هنوز نظرش عوض نشده، اما از دوستان دیگری شنیده‌ام که او بخش‌هایی از نمایشنامه را از بر می‌داند.»

تینوش نظم‌جو

شخصیت‌ها

(به ترتیب ورود به صحنه.)

زیگموند فروید (Sigmund Freud)

آنا فروید (دخترش)

مأمور نازی

ناشئاس

داستان این نمایشنامه یک پرده‌ای در شب ۲۲ آوریل ۱۹۳۸ می‌گذرد.
یعنی پس از هجوم ارتش هیتلر به اتریش (۱۱ مارس) و پیش از رفتن فروید
به پاریس (۴ ژوئن)

صحنه، مطب دکتر فروید به آدرس: وین، خیابان برگاسه^۱، پلاک ۱۹. اتاقی ست بی پیرایه، با دیوارهای چوبی تیره رنگ، مجسمه‌های برنز براق و پرده‌های دولا و سنگین. یک میز تحریر و یک کاناپه مبلمان اتاق هستند. این دکور واقع‌گرا در ارتفاع ناپدید می‌شود و در ادامه قفسه‌های کتابخانه، یک آسمان باشکوه پر ستاره دیده می‌شود. سایه‌های ساختمان‌های اصلی شهر وین را می‌توان در گوشه‌های صحنه تشخیص داد. این جا مطب دانشمندی با افکار بی‌نهایت باز است.



نشراتی



«حقیقت هرگز یکی نیست.
برای همین هم وجود ندارد.»

فروید: انسان توی یه زیرزمینه، آقای اوبرزایت. تنها نورش مشعلیه که با
شعله‌های پارچه و کمی روغن نمی‌مونه. انسان مؤمن جلو می‌ره و فکر می‌کنه
که ته تونل دری وجود داره، می‌دونه تنها نوری که هست همون
نوریه که خودش با دست‌های خودش درست کرده، می‌دونه که
پایان تونل پایان خودشه... پس طبیعیه که وقتی به دیوار می‌خوره
دردش بیشتره... وقتی بچهاش رو از دست می‌ده، همه چیز براش
تهی‌تره... براش سخت‌تره که نیک عمل کنه...